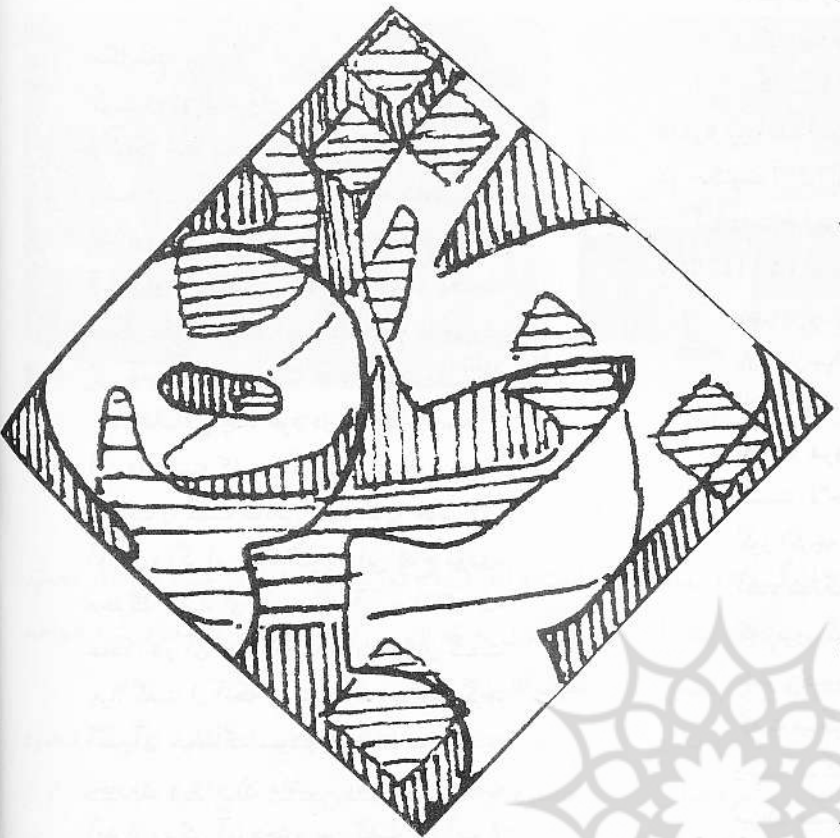


■ سید عبدالرضا قریشی زاده

گنجینه ادب پارسی

واژه‌های گویش کرمانشاهی در



شمار فراوان واژه‌های اوستایی، پهلوی، دری و... در گویشهای کردی از پیشینه و هویت دیرین این گویشها و پیوند کهن آنها با زبانهای یادشده حکایت دارد. میراث واژگانی - هرچند محدودی - که از نیاکان برجای مانده، بمثابة کلیدی است که همواره گنجینه‌های سخن پارسی را به روی گردزبانان گشوده است.

چه بسیار واژه‌هایی که در سده‌های چهارم و پنجم هجری و پس از آن در آثار سخنوران و نویسندگان ایرانی معمول بوده و امروز گرد مهجوری بر چهره دارند؛ به گونه‌ای که دانش آموختگان فارسی زبان امروز با آنها بیگانه اند؛ اما هر گرد زبان درس ناخوانده‌ای بخوبی آنها را می‌فهمد. گستردگی این گونه واژه‌ها در آثار سخنوران سبک خراسانی به مراتب بیشتر از دیگر دوره‌های نظم و نثر پارسی است، چنانکه در شاهنامه حکیم توس و آثار ناصر خسروی بیشتر از آثار حافظ و معاصرینش رخ می‌نمایند. در این گفتار به شماری از واژه‌هایی که امروز در گفت و گوهای روزمره لهجه کرمانشاهی - شهری - و گویش کردی کرمانشاهی - روستایی - به کار می‌روند اشاره شده است. یادآوری این نکات ضروری است که: - بخشی از واژه‌های مورد بررسی - در فرهنگها - به عنوان واژه فارسی آمده اما در گفتار و نوشتار فارسی زبانان امروز - یا دست کم گویشوران زبان معیار - دیگر کاربردی ندارند، در حالیکه هنوز در کرمانشاه متداولند.

- برخی دیگر از واژه های این نوشتار، بدون تفاوتی از نظر شکل و تلفظ همچنان معمولند؛ مانند: تم tam که بدون کوچکترین تغییری در شکل و آوانویسی با فارسی آن برابر است و برخی با اندک تغییری در تلفظ یا شکل ولی با همان معنی به کار می روند؛ مانند: برز که آوانویسی فارسی آن: borz و کرمانشاهی آن با اختلاف یک مصوت کوتاه barzo است. همچنین واژه های مورد بحث بر اساس تداول در شهر، روستا یا هر دو معین شده است.

□ ایواره / ivara / روستایی: هنگام عصر، نزدیک غروب آفتاب.

فارسی: ایوار / ivar / هنگام عصر، مقابل شبگیر. «ایوار» وقت عصر باشد که «نماز دیگر» ش نیز می گویند، چنانکه شبگیر را صبح خوانند و راه رفتن وقت عصر را ایوار کردن و وقت صبح را شبگیر نمودن گویند.^۱

● ای ساربان خدا را پیوسته متصل ساز ایوار را به شبگیر، شبگیر را به ایوار^۲

□ بادیه / badiya / ظرفی از جنس مس یا روی که در آن روغن و ماست ریزند. «شیخ بهایی»

فارسی: باطیه / batiya / (عربی: باطه / فارسی: بادیه): ظرف سفالی که در آن شراب نگاهدارند.

● برخی هان ای جاریه می در فکن در باطیه آراسته کن مجلسی از بلخ تا ارمینیه^۳

□ برز / barz / روستایی: بلند، برزی / barzi /: بلندی، ارتفاع. «منوچهری»

فارسی: / borz / [اوستایی: / berezaiti / بلندی و پشته کوه] بلندی، ارتفاع، قد و قامت - آدمی.

● که اکنون شما را بدین برز کوه بساید بُدن ناپدید از گروه^۴

□ بش / baš / شهری و روستایی: سهم، قسمت، بخش. «فردوسی»

فارسی: بخش / baxš / [پهلوی baxš]: حصه، بهره، قسمت.

● آنده دنیا مخور ای خواجه خیز گر تو خوری بخش نظامی بریز^۵

□ بلوعه / balua / شهری: آب‌ریز. «نظامی»

فارسی: بالوعه / baluā / چاهی که در آن آب باران و

آبهای فاسد ریخته شود، چاه فاضلاب، آبریز.

● عجب نیست بالوعه گر شد خراب

که خورد اندر آروز چندان شراب^۶

«سعدی»

□ بیطال / baytal / bey / شهری و روستایی: دامپزشک.

فارسی: بیطار - bey - baytar /: پزشک اسب، ستور پزشک، دامپزشک.

● مردکی را چشم درد خاست، پیش بیطار رفت که دوا

کن، بیطار از آنچه در چشم چارپای می کند، در دیده او کشید و کور شد...^۷

«سعدی / گلستان»

□ تانستن: / tanestan / شهری.

فارسی: توانستن، تانستن [پهلوی: (i) stan.tuvan].

● مرکب من بود زمان پیش از این

کرد ننانست ز من کس جداش^۸

«ناصرخسرو»

□ ترخینه: بر وزن کشکینه، و آن گندمی باشد بلغور کرده که در آب جوشانند تا به قوام آید، پس شیر گوسفند یا آغوره در آن ریزند و گلوله ها ساخته خشک کنند و به وقت حاجت بجوشانند و بخورند.

برهان جزء آ-ث / ص ۲۸۳.

● چون نروی زین جهان سوی خرابات جان

در عوض می بگیر بی مزه ترخینه ای

«دیوان کبیر شمس ج ۶ ب ۳۲۰۲۱»

● من مست ابد باشم نی مست ز باغ و رز

من لقمه جان نوشم نی لقمه ترخینه

«همان ج ۷ ب ۳۴۹۶۲»

□ تم / tam / شهری و روستایی: مه. فارسی: تم / tam /

[اوستایی: / temah / تاریکی /]، آفتی که در چشم پیدا شود مانند پرده، تاریکی، سیاهی.

□ تیان Tiyan دیگ سرگشاده بزرگ.

برهان جزء آ-ث / ص ۵۴۰.

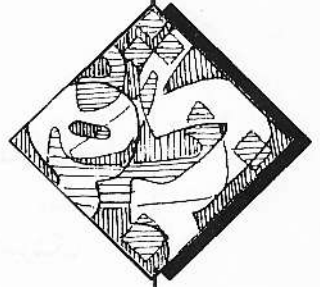
● عشق چو مغزست و جهان همچو پوست

عشق چو حلوا و جهان چون تیان

«دیوان کبیر ج ۲ / ب ۲۲۲۲۵»

□ چمچک / camcek - camcek / روستایی: قاشق.

فارسی: چمچه / comca(-e) / camca(-e) /، قاشق، کفگیر کوچک، ملعته، کفگیر.



□ خره / xara - xarra / شهری / □ خرگ / xarreg / : گل و لای چسبنده، گل.

فارسی: «بفتح اول و ثانی و خفای ها: پهلوی هم چیده شده را گویند... و گل و لای چسبنده ته حوض و جوی را نیز گفته اند»^{۱۱}.

● گرتو به خواب و خور بدهی عمر همچو خر

بر جان تو و بال چو برخر شود خره^{۱۲}

«ناصرخسرو»

□ خسوره / xasura / شهری / خسیره: xasiura روستایی / مادرشوهر، پدرشوهر، / خسیوران: xasiuran / مادرزن، پدرزن.

فارسی: خُسران / xosoran / خُسور / xosur / خسوره / xosura / خسر / xosor / پدرزن، پدرشوهر، مادرزن، مادرشوهر.

□ خسیوران / xasiuran / روستایی / : عموم خانواده شوهر - پدرشوهر، مادرشوهر، خسوران / xasuran / شهری / خواهر شوهر، برادر شوهر و... را گویند. فارسی: خسران / xosoran / .

● ... و همسایه ای را بدو نظری افتاد و کار میان

ایشان بمدت گرم ایستاد. و طایفه خُسران بر آن وقوف یافتند و درودگر را اعلام کردند.

«خسران، خُسر، خسور و خُسوره هم بر پدر و هم بر مادر داماد و هم بر پدر و مادر عروس اطلاق می شده است و در اینجا مراد از «طایفه خسران» عموم اقوام شوهر است»^{۱۳}.

«کلیله و دمنه»

□ خور / xuar / روستایی: خورشید.

فارسی: خور / xor [قدیم: xvar، پهلوی: xvar]

● چو خور برآید و گرمی به مرد خفته رسد

سبک نگردد زان خواب تاگه محشر^{۱۴}

«فرخی سیستانی»

■ خیل / xell / xill / روستایی: طایفه، خاندان، ایل و تبار. فارسی: / xayl / xeyl / گروه اسبان، سپاه، لشکر...، قبیله، طایفه.

● که ما خیل آن مرز فرخنده ایم

که ایدر چنین بزم افکنده ایم^{۱۵}

«فردوسی»

● غریبی گرت ماست پیش آورد

دو پیمانہ آبت و یک چمچه دوغ^۹

«سعدی»

□ حرف سرد / harfe sard / شهری: ناسزا، دشنام، سخن های ناخوشایند.

● یکی را خری در گل افتاده بود

ز سوداش خون در دل افتاده بود

بیابان و باران و سرما و سیل

فروشته ظلمت بر آفاق ذیل

همه شب در این غصه تا بامداد

سَقَط گفت و نفرین و دشنام داد

نه دشمن برست از زبانش نه دوست

نه سلطان که این بوم و بَر زان اوست

قضا را خداوند آن پهندهشت

در آن حال مُنگر بر او برگذشت

شنید این سخنها دور از صواب

نه صبر شنیدن نه روی جواب

به چشم سیاست در او بنگریست

که سودای این بر من از بهر چیست؟

یکی گفت شاها به تیغش بزن

ز روی زمین بیخ عمرش بکن

نگه کرد سلطان عالی محل

خودش در بلا دید و خر در وَحَل

ببخشود بر حال مسکین مرد

فرو خورد خشم سخنها سرد^{۱۰}

سعدی / بوستان

□ خاون (روستایی) مالک، خداوند و صاحب چیزی. فارسی: خاوند.

● خاوند بوستان را اول بجوی ای خر

تا از خری رهی تو زان لطف و کبریایی

«دیوان کبیر ج / ۶ ب ۳۱۲۴۷»

□ دروزن / duruzen / شهری و روستایی: دروغگو، دروغزن.

فارسی: دروغ زن: دروغگو.
● تو که در بند خویشتن باشی

عشق باز دروغ زن باشی^{۱۶}

«سعدی»

□ دول / dul / شهری و روستایی؛ دلو.

فارسی: dul: ظرف چرمی یا فلزی که بدان آب کشند، دلو [پهلوی: dul / سُریانی: dauila / عربی: دلو].

● شه چو حوضی دان و هر سو لولها

وز همه آب روان چون دولها^{۱۷}

«مولانا»

□ دُوله تو du la to شهری / diu late روستایی / دُو: دور، له: از.

فارسی: دور از تو - جمله دعایی، مانند حاشاک (دورباد از تو) و حاشالک.

● یکی پادشه زاده در گنجه بود

که دور از تو ناپاک و سرینجه بود^{۱۸}

«سعدی»

□ رسن / rasan / شهری / rasen روستایی: ریسمان، بند.

فارسی: rasan: [پهلوی: rasan]: ریسمان، بند، طناب.

● بریشم بیاورد تا انجمن

بستاند باریکتابی رسن^{۱۹}

«فردوسی»

● ما بار امانت به رسن ملامت در سفت جان

کشیده ایم و سلامت فروخته ایم و ملامت
خریده ایم^{۲۰}

«مرصاد العباد»

□ سور / sur شهری / siur روستایی / جشن عروسی، جشن.

فارسی: سور [پهلوی: sur]: مهمانی، بزم، جشن، جشن عروسی.

● چنان بُد که خاقان یکی سور کرد

جهان را از آن سور پر نور کرد^{۲۱}

«فردوسی»

□ شارشان: / šaresan / روستایی: شهرستان.

فارسی: / šar - san / شارستان / šar - estan: شهرستان، شهر.

● چو ناچیز خواهد شدن شارسان

مماناد بریای بیمار سان^{۲۲}

«فردوسی»

● پس بیش مشنو آن سخن باطل کسی

کز شارسان علم سوی روستا شدست^{۲۳}

«ناصرخسرو»

□ شاوکی / šavaki / شاوکیان / šavakiyan / روستایی: سحرگاه، شبگیر.

فارسی: شبگیر، شبگیران: سحرگاه، هنگام سحر، صبح زود.

● من اینک به شبگیر ازین رزمگاه

سوی شهر ایران برانم سپاه^{۲۴}

«فردوسی»

□ شوان suwan (روستایی) شبان، چوپان.

بر وزن و معنی شبان است که چوپان و نگاه دارنده گوسفند باشد.

برهان جزء ش - ل م ۱۳۰۶.

● شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد

که چند سال به جان خدمت شعیب کند

«برهان جزء ش - ل م ۱۳۰۶»

□ عافرت / aferat / afrat / شهری و روستایی: زن، دختر، ناموس.

فارسی: عورت / awrat / زن، موضع ستر، شرمگاه.

● ناگاه دختری دیدند در غایت لطافت، ... بیامد و

بایستاد و گفت: ای ارباب غنا، رحمت کنید بر اصحاب

غنا. وای خداوندان ثروت ببخشاید بر این عورت^{۲۵}

«جوامع الحکایات»

□ فره: fera (روستایی) فراوان، زیاد.

پهلوی: freh (بسیار، بزرگتر).

فارسی: فره - به فتح اول و تشدید ثانی به معنی شأن و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی، به معنی سبقت و پیشی و به معنی بسیار و افزون و زیاده باشد.

برهان قاطع بخش ش - ل / م ۱۴۷۹.

● کشوری را دو پادشه فره است

... در یکی تن دل از دویه است

«سنایی، امثال و حکم ج ۳ / م ۱۲۱۹ / س ۲۵»

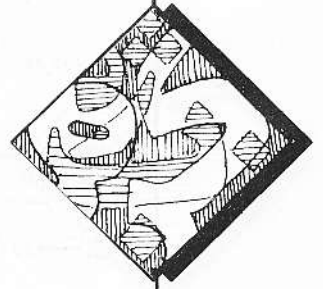
□ قیری / qayri / روستایی، مقداری، اندکی، قدری.

فارسی: قدری / yadri / تداول: / yadar - i / اندکی، کمی.

● «گفت: نرد و شطرنج نیز (دانی)؟ گفت:

قدری»^{۲۶}.

«سمک عیار»



● کای محب عفو از ما عفو کن

ای طیب رنج ناسور گهن^{۳۳}

«مولوی»

□ نام خدا / nam - e - xoda / شهری و روستایی: بنام ایزد - عبارت دعایی - به معنی ماشاء الله که در هنگام تعجب و دفع چشم زخم گویند.

فارسی: به نام ایزد - به نام یزد - به نام خدا - در مورد تعجب و دفع چشم زخم و قسم گویند.
● به نام ایزد آباد و پرناز و نعمت

پلنگان رها کرده خوی پلنگی^{۳۴}

«سعدی»

● میی در کاسه چشم است ساقی را به نام ایزد

که مستی می کند با عقل و می بخشد خماری خوش^{۳۵}

«حافظ»

□ ناوخدا بردن / naw xoda berden / روستایی: نام خدا را بر زبان - آوردن - برای آغاز کاری.

فارسی: نام خدا را [بر زبان] بردن - آوردن - «در فارسی «نام بردن» به معنی ذکر نام کسی کردن و یاد کردن آمده است.»^{۳۶}

● کمان را بمالید دستان سام

برانگیخت اسپ و برآورد نام^{۳۷}

«فردوسی»

● برآهیخت جنگی نهنگ از نیام

بغزید چون رعد و برگفت نام^{۳۸}

«فردوسی»

□ نمی تانی / nemitani / شهری: نمی توانی.

فارسی: نمی توانی.

● غل بخل از دست و گردن دور کن

بخت نو درباب در چرخ کهن

ور نمی تانی به کعبه لطف پر

عرضه کن بیچارگی بر چاره گر^{۳۹}

«مولوی»

□ هام / ham / هاو / haw / روستایی: هم.

فارسی: هم / پهلوی ham /: در ترکیبات پیشوند اشتراک است - افاده اشتراک در اسم ما بعد کند - هم اطاق: هم خانه...

● و کس از هام دینان خود از خان و مان بیرون می کنید

به یداد^{۴۰}. «کشف الاسرار»

● با فلک آن شب که نشینی به خوان

پیش من افکن قدری استخوان^{۴۷}

«نظامی»

□ کیسه بر / kisabor / شهری / روستایی / جیب بر.

فارسی / kise / kisabor /: دزدی که پول مردم را

می رباید، جیب بر.

● نگه دارد آن شوخ در کیسه دُر

که بیند همه خلق را کیسه بر^{۴۸}

«سعدی»

● کیسه بری چند شگرفی نمود

هیچ شگرفیش نمی کرد سود^{۴۹}

«نظامی»

□ گردکان: / gerdakan / روستایی گردو.

فارسی: gerdo - kan: گردو، درخت گردو.

● میل کودک به گردکان و مویز

بیش باشد که بر خدای عزیز^{۵۰}

«او حلی»

● پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است

تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است^{۵۱}

«سعدی»

□ میزر / mezar / شهری / روستایی: دستار،

سربند.

فارسی: / mezar /: پارچه ساتر بدن، شالی که به سر

بندند، دستار، عمامه.

● کز این کمزنی بود ناپاکرو

کلاهش به بازار و میزر گرو^{۵۲}

«سعدی»

□ ناسور / nasur / شهری و روستایی: زخم در پیشانی، زخم

غیر قابل علاج.

فارسی: / nasur / زخمی که در گوشه چشم، بن دندان و

غیره پیدا گردد، زخم غیر قابل علاج، جراحی که به سختی علاج پذیرد.

□ هامرا / hamra / روستایی: همراه.

فارسی: همراه، /هامراه ham - rah /.

● سگ و گـرگ و هـمسایه و هـامراه

بزدی شب و روز - بدننش همه ساله - پویان براه^{۴۱}

«فردوسی»

□ هشتن / haštan شهری / hišten روستایی /: گذاشتن، رها کردن.

فارسی: heš - tan - / پهلوی: hištan /: گذاشتن، رها کردن.

● نه حق را باز پس هشتم ز باطل

بکردم فرق از معروف منکر^{۴۲}

«ناصرخسرو»

● دل به بازارها گرو کرده

کهنه را هشته قصد نو کرده^{۴۳}

«اوحدی»

□ هومال / hawmal / شهری و روستایی، رقیب، همانند، همال و همتا.

فارسی: همال / hamal / هامال hamal /: قرین، نظیر، همتا.

● این آتش و این باد و سیم آب و زپس خاک

هر چار موافق نه بیک جاو نه هامال^{۴۴}

«خسروی»

پی نویسی ها:

۱- برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمدمعین، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۱ ج ۱ - ث ص ۱۹۹.

۲- کلیات اشعار شیخ بهایی ص ۷۰.

۳- دیوان خاقانی شروانی، به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی، تهران، زوار، چاپ سوم، ۱۳۶۸، ص ۱۰۴۶ به نقل از منوچهری دامغانی.

۴- شاهنامه فردوسی، به اهتمام ژول مول، تهران، امیرکبیر، ج ۷ ص ۳۴ بیت ۷۴۱.

۵- مخزن الاسرار نظامی گنجوی، شرح از دکتر برات زنجانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۸، ص ۳۶۹ بیت ۱۵۵۶.

۶- بوستان سعدی: تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، چاپ چهارم، ۱۳۶۲، ص ۱۲۲ بیت ۲۱۶۳.

۷- گلستان سعدی، کلیات فروغی ص ۱۶۰.

۸- امثال و حکم، علامه علی اکبر دهخدا، تهران، امیرکبیر، چاپ

پنجم ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۹۲۴.

۹- گلستان سعدی، کلیات فروغی ص ۶۵.

۱۰- بوستان سعدی، یوسفی ص ۹۳ بیت‌های ۱۴۷۳ تا ۱۴۸۵.

۱۱- برهان قاطع، جزو (ج - س) ص ۷۴۳.

۱۲- دیوان ناصرخسرو، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، دانشگاه تهران، اسفند ۱۳۷۰، ص ۲۶۹، بیت ۳۴.

۱۳- کلیله و دمنه، نصراله منشی، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۶۳، ص ۲۱۷ - ۲۱۸.

۱۴- دیوان فرخی سیستانی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار، چاپ چهارم ۱۳۷۱، ص ۶۸، ب ۱۳۰۶.

۱۵- شاهنامه فردوسی، ژول مول، ج ۱ ص ۲۲۹، بیت ۱۹۶.

۱۶- گلستان سعدی، کلیات فروغی، ص ۱۳۰.

۱۷- مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین، بهمت نیکلسون، تهران، مولی، چاپ هفتم، ۱۳۶۹، دفتر نخست، ص ۱۷۴، بیت ۲۸۲۱.

۱۸- بوستان سعدی، یوسفی، ص ۱۲۰ بیت ۲۱۲۲.

۱۹- شاهنامه ج ۷، ص ۱۶۲، بیت ۲۸۱۹.

۲۰- مرصاد العباد، نجم رازی.

۲۱- شاهنامه ج ۷، ص ۱۰۳، بیت ۲۴۱۰.

۲۲- همان، ص ۳۳، بیت ۷۳۳.

۲۳- تجلیل اشعار ناصرخسرو، مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۰۲.

۲۴- شاهنامه ج ۱، ص ۱۴۱، بیت ۸۳۰.

۲۵- جوامع الحکایات، سلیدالدین عوفی، به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران، انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳، ص ۲۶۳.

۲۶- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ج ۲، ص ۲۶۴۵ به نقل از سمک عیار ۱: ۱۵۲.

۲۷- مخزن الاسرار، نظامی گنجوی، ص ۲۳۱، بیت ۴۷۱.

۲۸- بوستان سعدی، یوسفی، ص ۷۷، بیت ۱۱۰۳.

۲۹- همان، ص ۳۵۴، بیت ۱۴۱۰.

۳۰- امثال و حکم، دهخدا، ج ۲، ص ۹۲۵.

۳۱- گلستان سعدی، کلیات فروغی ص ۴۱.

۳۲- بوستان سعدی، یوسفی، ص ۹۵، بیت ۱۵۳۷.

۳۳- مثنوی، مولانا، دفتر نخست، بیت ۳۲۵۳.

۳۴- کلیات سعدی، فروغی، ص ۷۵۵.

۳۵- دیوان حافظ، تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری، تهران، خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۲، ۲۸۳/۶.

۳۶- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ج ۴، ص ۴۶۱۶.

۳۷- شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۱۶۹، بیت ۱۴۹۷.

۳۸- همان، ج ۱، ص ۲۶۹ - بیت ۶۰۴.

۳۹- مثنوی، مولانا، دفتر دوم، بیت ۵۰ - ۱۹۴۹.

۴۰- فرهنگ فارسی، معین، ج ۴، ص ۵۰۹۲، به نقل از کشف الاسرار ۱/ ۲۵۸.

۴۱- همان، ج ۴، ص ۵۰۹۲، به نقل از شاهنامه بیروخیم، ص ۲۲۶۰.

۴۲- تجلیل اشعار ناصرخسرو، ص ۲۷۸.

۴۳- امثال و حکم، دهخدا، ج ۲، ص ۹۲۳.

۴۴- فرهنگ فارسی، معین، ج ۴، ص ۵۰۹۲، به نقل از: خسروی.